

خیلواکی



استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

شنبه ۳۱ دسمبر ۲۰۲۲

فریده نوری

## «گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است»

### غزل مثنوی بسیار زیبا و فوق‌العاده از «بیداد خراسانی»

این غزل بسیار زیبا و پر معنی توسط شاعر آزاده امیر حسین خوشنویسان ملقب به بیداد خراسانی سروده شده که هر انسانی را مجذوب خود می‌کند.

لازم به ذکر است که «بیداد» بعد از قرائت این غزل که در کلیپ ملاحظه می‌کنید متواری شده و سپس مفقود الاثر گردیده است و از سرنوشت او خبری در دست نیست!

گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است

اما چه سود، حاصل گل‌های پرپر است!

شرم از نگاه بلبل بی‌دل نمی‌کنید

کز هجر گل‌نوای فغانش به حنجر است؟!

از آن زمان که آئینه‌گردان شب شدید

آئینه دل از دم دوران مکدر است

فردای تان چکیده امروز زندگی ست

امروز تان طلیعه فردای محشر است

وقتیکه تیغ کینه سر عشق را برید

وقتی حدیث درد برایم مکرر است

وقتی ز چنگ شوم زمان، مرگ می‌چکد

وقتی دل سیاه زمین جای گوهر است

وقتی بهار، وصله ناجور فصل هاست

وقتی تبر، مدافع حق صنوبر است

وقتی به دادگاه عدالت، طناب دار

بر صدر می نشیند و قاضی و داور است  
وقتی طراوت چمن از اشک ابرهاست  
وقتی که نقش خون به دل ما مُصوّر است  
وقتی که نوح، کشتی خود را به خون نشانند  
وقتی که مار، معجزهٔ یک پیامبر است  
وقتی که برخلاف تمام فسانه ها  
امروز، شعله، مسلخ سرخ سمندر است  
از من مخواه شعر تر، ای بی خبر ز درد!  
شعری که خون از آن نچکد ننگ دفتر است!  
ما با زبان سرخ و سر سبز آمدیم  
تیغ زبان، بُرنده تر از تیغ خنجر است  
این تخته پاره ها که با آن چنگ می زنید  
ته مانده های زورق بر خون شناور است  
حرص جهان مزین که در این عهد بی ثبات  
روز نخست، موعد مرگت مقرر است  
هرگز حدیث درد به پایان نمی رسد  
گرچه خطابهٔ غزلم رو به آخر است  
اما هوای شور رجز در قلم گرفت  
سردار مثنوی به کف خود عَلم گرفت  
در عرصهٔ ستیز، رجزخوان حق شدم  
بر فرق شام تیره، عمود فلق شدم

**مغموم و دل شکسته و رنجور و خسته ام**

**در ژرفنای درد عمیقی نشستیم ام**

**پائیز بی کسی نفسم را گرفته است**

**بغضی گلوگهٔ جرسم را گرفته است**

دیگر بس است هر چه دو پهلو سروده ام

من ریژهٔ خوار سفرهٔ ناکس نبوده ام

من وامدار حکمت اسرارم ای عزیز

من در طریق حیدر کزارم ای عزیز!

من ار دیار بیهقم، از نسل سر به دار  
شمشیر آب دیده میدان کارزار  
ای بیستون فاجعه، فرهاد می شوم  
قبضه به دست تیشه فریاد می شوم  
تا بر زخم به کوه سکوت و فغان کنم  
رازی هزار از پس پرده عیان کنم  
دادی چنان کشم که جهان را خبر شود  
گوش فلک ز ناله «بیداد» کر شود  
در شهر هرچه می نگریم غیر درد نیست  
حتی به شاخ خشک دلم، برگ زرد نیست  
اینجا نفس به حنجره انکار می شود  
با صد زبان به کفر من اقرار می شود  
با هر آذان صبح به گلدسته های شهر  
هر روز دیو فاجعه بیدار می شود  
اینجا ز خوف خشم خدا در دل زمین  
دیوار خانه روی تو آوار می شود  
با ازدحام این همه شمشیر تشنه لب  
هر روز روز واقعه تکرار می شود  
آخر چگونه زار نگریم برای عشق  
وقتی نبود آنچه که دیدم سزای عشق؟!  
دیدم در انزوای خزان، باغ عشق را  
دیدم به قلب خون غزل، داغ عشق را  
دیدم به حکم خار، به گل ها کتک زدند  
مهر سکوت بر دهن قاصدک زدند  
دیدم لگد به ساقه امید می زنند  
شلاق شب به گرده خورشید می زنند  
دیدم که گرگ، بره ما را دریده است  
دیدم خروس دهکده را سر بریده است  
دیدم هُبل به جای خدا تکیه کرده بود

دیدم دوباره رونقِ بازارِ برده بود  
**دیدم خدا به غربت خود، زار می گریست**  
**در سوگ دین، به پهنهٔ رخسار می گریست**  
دیدم، دیدم هر آنچه دیدنش اندوه و ماتم است  
باز این چه شور است که در خلق عالم است؟!  
از بس سرودم و نشنیدید، خسته ام  
من از نگاه سرد شما دل شکسته ام  
ای از تبار هرچه سیاهی، سرشت تان  
رنگ جهنم است تمام بهشت تان  
شمشیر های کهنهٔ خود را رها کنید  
از ذوالفقار شاه ولایت حیا کنید  
بیشک اگر که تیغ شما ذوالفقار بود  
هر چهار فصل سال، همیشه بهار بود  
**اما به حکم سفسطه، بیداد کرده اید**  
**ابلیس را ز اشک خدا شاد کرده اید**  
مردم! در این سراچه به جز باد سرد نیست  
هر که لاف مردی خود زد که مرد نیست  
مردم! حدیث خوردن شرم و حیاست  
صحبت ز هتک حرمت والای کبریاست  
مردم! خدانکرده مگر کور گشته اید؟!  
یا از اصالت خودتان دور گشته اید؟!  
تا کی برای لقمهٔ نان، بندگی کنید؟!  
تا کی به زیر منت شان زندگی کنید؟!  
اشعار صیقلی شده تقدیم کس نکن!  
گل را فدای رویش خاشاک و خس نکن!  
دل را اسیر دلبر مشکوک کرده ای!  
دُرّ دری نثارهٔ خوک کرده ای!  
آزاده باش هرچه که هستی عزیز من!  
حتی اگر که بت پرستی عزیز من!

اینان که از قبیله شوم سیاهی اند  
بیرق به دست شام غریب تباهی اند  
گویند این عجزه شب، راه چاره است!  
آبستن سپیده صبحی دوباره است!  
ای خلق! این عجزه شب، پا به ماه نیست!  
آبستن سپیده صبح پگاه نیست!  
مردم! به سحر و شعبده در خواب رفته اید  
در این کویر تشنه، پی آب رفته اید  
تا کی در انتظار مسیحی دوباره اید؟!  
در جستجوی نور کدامین ستاره اید؟!  
مردم! برای هیبت مان آبرو نماند!!!  
فریاد دادخواهی مان در گلو نماند  
اینان تمام هستی ما را گرفته اند  
شور و نشاط و مستی ما را گرفته اند  
در موج خیز حادثه، کشتی شکسته است  
**در ما غمی به وسعت دریا نشست است**  
در زیر بار غصه، رمق ناله می کند  
از حجم این سروده، ورق ناله می کند  
اندوه این حدیث، دلم را به خون کشید  
عقل مرا دوباره به طُرف جنون کشید  
«هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ» از بُن دندان برآورم  
رخش غزل دوباره به جولان درآورم  
**برخیز تا به حرمت قرآن، دعا کنیم!**  
**از عمق جان، خدای جهان را صدا کنیم**  
با ازدحام این همه بت، در حریم حق  
فکری به حال غربت دین خدا کنیم  
در سوگ صبح، همدم مرغ سحر شویم  
در صبر غم، به سرو بلند اقتدا کنیم

باید دوباره قبله خود را عوض کنیم  
با خشت عشق، کعبه ای از نو بنا کنیم  
جای طواف و سجده برای فریب خلق  
یک کار خیر، محض رضای خدا کنیم  
در انتهای کوچه بن بست حسرتیم  
باید که فکر عاقبت، از ابتدا کنیم  
**با این یقین که از پس یلدا سحر شود**  
**برخیز تا به حرمت قرآن دعا کنیم**

از روزیکه این غزل مثنوی که کلیپ آن در وبسایت استقلال - خپلواکی گذاشته شده است، من بار بار آن را شنیدم، زیرا بر حال زار ما و وطن و مردم بی پناه و آواره ما، به دلیل کودتای ننگین خلقی ها و پرچمی های خاین و وطن فروش بسیار مطابقت می کند.

این روز ها، مخصوصاً ششم جدی، روز شوم اشغال وطن عزیز ما از دست این مزدوران وطن فروش توسط اردوی سرخ اتحاد شوروی ست که از زمین و هوا بر مردم گلوله می بارید، مرا به یاد گفته های مرجان انداخت که در آن وقت فقط چهار سال عمر داشت: وقتی از کودکستان به خانه می آوردمش، باران بسیار تیز و شدید می بارید. برابم گفت: مادر این گریه خدا جان است زیرا نمی تواند جلو روس ها را که افغان ها را می کشند، بگیرد. به این دو بیت شعر فوق الذکر مطابقت دارد.

**دیدم خدا به غربت خود، زار می گریست**  
**در سوگ دین، به پهنه رخسار می گریست**

یادش بخیر و روحش شاد باد.

---

استقلال- خپلواکی: ممنون از خواهر گرامی و پراحساس ما، داکتر صاحب فریده جان نوری از زحماتی که در زمینه متقبل گردیده اند و سپاس از اینکه با دقت و چندین باره به دکلمه گیرای جناب "بیداد" گوش فرا داده اند. واقعاً هم این شعر یا غزل مثنوی شان بدون شک "بیداد" کرده است. بصورت خاص این فرد از آن مثنوی زیبا و گیرا و دلنشین به حال زار یک عده شاعر نما ها و ننگ قلم ها که چپ و راست سفسطه می بافند و فکر میکنند عقل عالم اند، سخت همخوانی دارد:

**از من مخواه شعر تر، ای بی خبر ز درد**  
**شعری که خون از آن نچکد ننگ دفتر است!**

یاد و خاطرات روانشادِ مرجانِ عزیز هم همیشه باد و روح و روانِ شان شاد!

